

روش مارکس در سرمایه از دید دیالکتیسین‌های نظام‌مند^۱
فرد موزلی
برگردان: همن حاجی‌میرزایی

فهم اندک از روش به کار بسته شده در سرمایه را می‌توان در برداشت‌های گوناگون و متناقضی که تاکنون از آن شده نشان داد.^۲

- کارل مارکس

این جمله از مارکس (در پی‌گفتار ویراست دوم سرمایه) متأسفانه امروز هم‌چنان به‌طور وسیعی صادق است. ادبیات گسترده‌ی نظریه‌ی اقتصادی مارکس عموماً توجه بسنده‌ای به اصول روش‌شناختی‌ای که نظریه‌ی مارکس بر آن اساس بنیان شده نداشته است. مهمترین مسائل روش‌شناختی حل‌نشده و اکثراً بررسی‌نشده دربارهِی نظریه‌ی اقتصادی مارکس شامل: تعریف دقیق و اهمیت منطق دیالکتیکی؛ رابطه‌ی ذات و پدیدار؛ نقش متغیرهای مشاهده‌ناپذیر؛ رابطه‌ی بین سوژه‌ها و ابژه‌ها؛ نظم تعیین بین مقادیر اقتصادی تجمیع‌شده و مقادیر منفرد^۳؛ رابطه‌ی بین روش منطقی مارکس و هگل؛ و در آخر پیامدهای همه‌ی این‌ها برای ساختار منطقی کلی سه جلد سرمایه است.

در ادبیات مارکسی، سه تفسیر اصلی رایج برای روش منطقی مارکس در سرمایه وجود دارد: (۱) تفسیر «منطقی-تاریخی» که اولین بار توسط انگلس (۱۹۶۰) اظهار شد و بعداً میک (۱۹۷۶) آن را پروراند؛ (۲) روش «تقریب‌های پیاپی/متوالی»^۴ که گروسمن^۵ (۱۹۲۹) ارائه

^۱ این متن برگردانی است از فصل اول (مقدمه) کتاب روش مارکس در سرمایه (صص ۱۳-۱) در قالب مجموعه مقالات به سرپرستاری فرد موزلی با مشخصات زیر:

Moseley, Fred. (1993): *Marx's Method in Capital, a reexamination*, Humanities Press, New Jersey.

^۲ مارکس، کارل (۱۳۸۰) سرمایه، نقدی بر اقتصاد سیاسی. جلد اول. ترجمه‌ی حسن مرتضوی، انتشارات آگاه. چاپ دوم. صفحه‌ی ۳۹

^۳ aggregate economic magnitudes and individual magnitudes

^۴ successive approximations

^۵ Groosman

کرد و سوئیژی^۱ (۱۹۶۸) آن را به کار گرفت؛ و (۳) تفسیر سرافایی^۲، بر اساس نظریه‌ی تولید خطی^۳، توسط موریشیما^۴ (۱۹۷۳) و استدمن^۵ (۱۹۷۷) ارائه شد، که در دهه‌های اخیر به‌طور وسیعی به کار بسته شده است.

طبق تفسیر منطقی-تاریخی، مقوله‌های منطقی مارکس در سرمایه مطابق با دوره‌ای‌سازی ایده‌ای‌شده‌ی^۶ فرایند واقعی تاریخ است. روشن‌ترین و اثرگذارترین جنبه‌ی این تفسیر، این فرض است که موضوع بخش ۱ جلد ۱ [کتاب سرمایه] سرمایه‌داری نیست بلکه «تولید کالایی ساده»^۷ ی پیش‌سرمایه‌داری است، که در آن تولیدکنندگان مالک ابزار تولیدشان هستند و کار مزدی وجود ندارد. بر این اساس، روش مارکس اساساً شبیه روش اسمیت و ریکاردو در نظر گرفته می‌شود. طبق نظر میک، هدف اصلی مارکس مقایسه‌کردن ویژگی‌های بنیادین تولید کالایی ساده و سرمایه‌داری است (Meek, 1976: 154-156).

طبق تفسیر تقریب‌های پیاپی، جلد ۱ با چند فرضیه‌ی ساده‌سازی‌شده^۸ آغاز شده تا تحلیل را پیش از هر چیز بر اساسی‌ترین ویژگی سرمایه‌داری، یعنی خاستگاه سود، متمرکز کند. در جلد ۳، این فرضیه‌های ساده‌سازی‌شده کنار گذاشته می‌شود تا تبیینی واقعی‌تر از قیمت کالاها و دیگر پدیده‌ها در سرمایه‌داری به دست داده شود. طبق این تفسیر مهم‌ترین دو فرضیه‌ی ساده‌شده در جلد ۱، یکی این است که قیمت‌های کالاهای منفرد برابر (یا متناسب) با ارزش‌شان است، و دیگری این‌که ترکیب^۹ سرمایه در همه‌ی صنایع برابر است. این فرضیات به رغم آن‌که به‌روشنی با واقعیت در تضادند، در جلد ۱ برای نشان‌دادن این‌که سود سرمایه‌داران توسط کار کارگران تولید می‌شود پدید آمده‌اند.

در نهایت، طبق تفسیر سرافایی روش مارکس اساساً شبیه روش سرافا^{۱۰} در نظریه‌ی تولید خطی فرض می‌شود، که در آن مفروضات بنیادین، شرایط فنی تولید و مزد واقعی هستند. این مقادیر فیزیکی بنیادی، نظامی از معادلات همزمان^{۱۱} ایجاد می‌کند که نسبت‌های مبادله‌ی کالاها و نرخ ارزش اضافی و نرخ سود را تعیین می‌کند. طبق این تفسیر جلد ۱ سرمایه به «نظام ارزش» می‌پردازد که در آن ارزش‌های کار-بنیاد کالاهای منفرد و نرخ ارزش اضافی از شرایط فنی معلوم و مزد واقعی استنباط می‌شوند. از سوی دیگر، جلد ۳ به «نظام قیمت» پرداخته است، که در آن ارزش کار-بنیاد کالاهای منفرد به قیمت‌های پولی متناظرشان تبدیل می‌شوند و همراه با نرخ سود، مجدداً توسط شرایط فنی و مزد واقعی که پیش‌فرض گرفته شده‌اند تعیین می‌شود.

همه‌ی نویسندگان مقالات این جلد موافقند که این سه تفسیر غالب از نظریه‌ی اقتصادی مارکس اساساً پراشتباه هستند. [۱] دلایل ارائه‌شده برای رد این تفاسیر و تفاسیر آلترناتیوی که ارائه شده تاحدی بین نویسندگان متفاوت است، اما همه موافقند که این سه

¹ Sweezy

² Sraffian

³ linear production theory

⁴ Morishima

⁵ Steedman

⁶ idealized periodization

⁷ simplifying assumptions

⁸ composition

⁹ Sarafa

¹⁰ simultaneous equations

تفسیر نه تنها نابسندده‌اند بلکه هم‌چنین به نتایج اشتباه درباره‌ی سرشت و بسندگی نظریه‌ی اقتصادی مارکس می‌انجامند. [۲] از این‌رو، نویسندگان استدلال کرده‌اند که باید در بنیادهای روش‌شناختی نظریه‌ی اقتصادی مارکس بازاندیشی کاملی صورت گیرد، اول از همه برای فهم بهتر نظریه‌ی مارکس در چهارچوب روش منطقی خودش و دوم برای اینکه بتوانیم انسجام منطقی نظریه‌ی مارکس را به صورت مناسب‌تری ارزیابی کنیم. [۳]

مقالات این کتاب در تلاش‌اند تا مسائل روش‌شناختی مهم و معمولاً نادیده‌گرفته‌شده را بررسی کنند و تحقیقات بیشتر را در این راستا برانگیزند. در ابتدا نویسندگان مقالاتشان را در یک کنفرانس درباره‌ی روش مارکس در سرمایه که در کالج مونت هولویک، ۲ تا ۷ ژوئن ۱۹۹۱ برگزار شد، ارائه کرده بودند. مقالات برای این جلد بازبینی شده‌اند. ۸ نویسنده‌ی مقالات این کتاب شامل ۴ اقتصاددان و ۴ فیلسوف، که انتخاب‌شان نشان‌دهنده‌ی سرشت میان‌رشته‌ای موضوع روش منطقی نظریه‌ی اقتصادی مارکس است.

باید تأکید شود که همکاران این جلد به هیچ‌وجه یک گروه یکپارچه‌ی جدید نیستند که همه‌ی اعضایش تفسیر مشترکی از سرمایه داشته باشند. همان‌گونه که از خلاصه‌ی مقالات در پایین و خود مقالات مشخص خواهد شد، حداقل برخی اختلاف‌نظرها درباره‌ی همه‌ی مسائل روش‌شناختی‌ای که در بالا فهرست شد وجود دارد. هم‌چنین درجات مختلفی از اختلاف نظر در تفسیر بخش‌های مهمی از سرمایه، همانند استنباط کار انتزاعی هم‌چون جوهر ارزش و استنباط پول در فصل ۱ از جلد ۱ و هم‌چنین تعیین قیمت‌های تولیدات در بخش ۲ جلد ۳، وجود دارد.

همه‌ی چهار فصل اول این جلد استدلال می‌کنند که منطق دیالکتیکی هگل اثر تعیین‌کننده‌ای بر پیشرفت فکری مارکس و نهایتاً بر منطق سرمایه داشته است. تونی اسمیت^۱ بر خلاف دیدگاه غالب در سنت مارکسی، استدلال کرده که مارکس در سرمایه یک روش دیالکتیکی نظام‌مند بکار برده که مشابه آن در هگل وجود دارد. اسمیت ابتدا به برخی استدلال‌های مارکسیستی سنتی علیه منطق دیالکتیکی هگل پاسخ داده و استدلال کرده که همه‌ی این مخالفت‌ها بر اساس کژفهمی منطق نظام‌مند هگل به‌وجود آمده‌اند، منطقی که باید به بهترین صورت هم‌چون یک بازسازی در اندیشه‌ی جهان اجتماعی فهمیده شود، بازسازی‌ای که با تصاحب^۲ تجربی آن جهان شروع شده است. مقوله‌های به‌کار برده‌شده در این بازسازی، درون‌ماندگار^۳ این قلمروی^۴ اجتماعی هستند و از بیرون به آن تحمیل نشده‌اند. اسمیت بعدتر استدلال کرده که چنین ترتیب نظام‌مند دیالکتیکی‌ای از مقوله‌های اقتصادی، شالوده‌ی منطق سرمایه است. او بر اساس این تفسیر خلاصه‌ای از جلد ۱ سرمایه ارائه کرده‌است. (در Smith 1990C شرح کامل‌تری از این تفسیر از سه جلد سرمایه ارائه شده است.) اسمیت تصدیق می‌کند که پروژه‌های نظری متعددی در مارکسیسم وجود دارند که شاید روش‌های منطقی متفاوتی برای این پروژه‌های متفاوت مناسب باشد، اما ادعا کرده که هنگامی که نوبت به تحلیل سرمایه‌داری می‌رسد، روش ارائه بر اساس منطق دیالکتیک نظام‌مند هم فایده‌ی نظری دارد و هم عملی. اسمیت در پایان شرح مختصری از کاربست تفسیرش از منطق نظام‌مند مارکس بر دو مسأله‌ی مشخص در سرمایه‌داری معاصر ارائه می‌دهد: پویایی تغییرات تکنولوژیک و اهداف استراتژیک سیاست‌های طبقه‌ی کارگر.

¹ Tony Smith

² appropriation

³ immanent

⁴ realm

به نظر پاتریک مورای^۱ هم منطق هگل، و به‌ویژه منطق ذاتش^۲ [بر سرمایه] تأثیر داشته است. برخلاف نقد ژوان رابینسون^۳ مبنی بر این که خرده «مهمات هگلی» سرمایه را تضعیف می‌کنند، مورای بر آن است که این دقیقاً درس‌های فراگرفته‌شده از هگل‌اند که دستاوردهای یگانه‌ی سرمایه را به بار آورده‌اند. مورای ابتدا سرخ‌مواجهی انتقادی مارکس با منطق هگل را در نوشته‌های فلسفی ابتدایی مارکس یافته و ادعا کرده است که یکی از دروس اصلی‌ای که از این مواجهه آموخته این بوده که ذات و نمود دو قلمروی هستی‌شناختی به لحاظ منطقی بی‌ربط نیستند. بلکه یک رابطه‌ی منطقی ضروری بین ذات و نمود وجود دارد: «ذات باید هم‌چون چیزی غیر از خودش نمود یابد». وظیفه‌ی نظریه این است که توضیح دهد چرا ذات باید ضرورتاً در یک شکل خاص نمود یابد. مورای استدلال کرده که این رابطه‌ی ضروری بین ذات و نمود، کلید نظریه‌ی پولی مارکس و نقدش به ناکامی ریکاردو در ارائه‌ی نظریه‌ی پولی است. نظریه‌ی ریکاردو بر اساس مدلی غیردیالکتیکی از ذات و نمود فقط به ذات ارزش و تعیین ارزش مبادله‌ای به‌وسیله‌ی زمان‌های کار پرداخته است. از سوی دیگر، مارکس پرسشی مطرح کرده که ریکاردو هیچ‌وقت به آن نپرداخته بود: چرا ارزش ضرورتاً در شکل پول نمود می‌یابد؟ تحلیل مارکس از این پرسش او را قادر ساخت تا پول را هم‌چون شکل ضروری نمود کار انتزاعی نهفته در کالاها استنباط کند. این تحلیل هم‌چنین بنیانی برای انتقاد مارکس به طرح‌های «کوپن ساعات کار»^۴ پرودونیس‌ها^۵ و برای تحلیل‌های بعدیش از قیمت‌ها در سه جلد سرمایه ایجاد کرد. (Murray 1988b) بسط کامل‌تری از این استدلال‌ها ارائه کرده است؛ Banaji 1979 و Zeleny 1980 تفاسیر مشابهی از نظریه‌ی پول مارکس ارائه کرده‌اند

فصل بعد، از کریستوفر آرتور^۶، هم‌چنین استدلال می‌کند که منطق هگل، فارغ از ایده‌آلیسم پذیرفته‌شده‌اش، حقیقتاً بر تحلیل مارکس از سرمایه‌داری منطبق است. آرتور استدلال می‌کند که مبادله‌ی کالاهای ناهمگن در عمل، شکلی از انتزاع را می‌سازد که با شیوه‌ای که هگل مقوله‌های منطقی اندیشه را پروراند مقایسه‌پذیر است. پیشرفت شکل‌های ارزش به پول و سرمایه نوع خاصی از «واقعیت وارونه‌شده» را می‌سازد که در آن امر کلی بر امر جزئی مسلط‌شده – دقیقاً هم‌چون هستی‌شناسی هگل. در نتیجه تحلیل شکل‌های ارزش می‌تواند از بنیان‌های همانند در منطق هگل کمک بگیرد. آرتور پس از ارائه‌ی خلاصه‌ای از نکات مربوط به روش بیان/ارائه^۷ نظام‌مند هگلی تحلیلی از شکل‌های ارزش از کالاها تا پول و سپس از پول تا سرمایه ارائه کرده است. این شیوه‌ی ارائه، بر اساس مفاهیم به‌عاریت گرفته‌شده از منطق هگل (کیفیت، کمیت، مقیاس، ذات، نمود، فعلیت و غیره) بنا شده و بدین ترتیب موضوعیت چنین مفاهیمی را نشان می‌دهد. آرتور در نحوه‌ی ارائه‌ی این شکل‌های ارزش در ابتدا هر مفهومی را از ارزش به‌مثابه «جوهر» یا «ذات» ارزش کنار گذاشته و عامدانه از مارکس گسست می‌کند. با این حال، آرتور با ارائه‌ی دلایل جدیدی نتیجه گرفت که در حقیقت

¹ Patrick Murray

² logic of essence

³ Joan Robinson

⁴ Hegelian stuff and nonsense

⁵ Time-chit

⁶ proudhonist

⁷ Christopher Arthur

⁸ exposition

مارکس حق داشته که اهمیت مرکزی را به کار به‌عنوان عنصر مشترک ارزش داده است: اگر شکل سرمایه در معنای هگلی فعلیت بیابد – یعنی خود-بنیاد^۱ شود – روند خودارزش‌افزایی^۲ باید بر پایه‌ی تولید کالاها به‌واسطه‌ی کار مزدی بنیان‌گذاشته شود.

خیرت رویتن^۳ هم رابطه‌ی بین منطق دیالکتیکی نظام‌مند هگل و منطق سرمایه را بررسی کرده است، که از میان همه‌ی مقالات بیشترین نقد را به منطق مارکس دارد. رویتن استدلال کرده که اگرچه سرمایه به شیوه‌های متفاوتی با استفاده از منطق دیالکتیکی نظام‌مند قابل تفسیر است (برای مثال تفسیر اسمیت و مورای)، اما مارکس به‌اندازه‌ی کافی در پیشرفت مفهومی‌اش نظام‌مند نیست. اول، رویتن استدلال می‌کند که کالا یک مفهوم فراگیر^۴ انتزاعی نیست. دوم، انتزاع مارکس دیالکتیکی نیست، بلکه تحلیلی یا فروگانه‌دهنده^۵ است. سوم، پیش‌روی منطقی مارکس دیالکتیکی نیست – یعنی به‌صورت درونی به‌واسطه‌ی تضادها و فراوی‌های‌شان جلو نمی‌رود – بلکه بر اساس تحلیل مفهومی بنیان‌گذاشته شده است. [۴] رویتن در ادامه سه رویکرد متفاوت به نظریه‌ی ارزش – یعنی تجسم کار انضمامی، تجسم کار انتزاعی، و شکل ارزشی کار انتزاعی – را بررسی می‌کند. دو تفسیر اول تفاسیر متفاوتی از نظریه‌ی ارزش مارکس هستند و فقط در این‌که چه تمایزی بین کار انضمامی و انتزاعی وجود دارد متفاوت هستند. هر دوی این تفاسیر از مارکس در این فرض که کار «جوهر^۶» ارزشی است که قبل از مبادله وجود داشته و به‌شیوه‌هایی قیمت را تعیین می‌کند پیروی می‌کنند. رویکرد سوم از «جوهر» ارزش مارکس جدا شده و با تأکید بر انتزاع واقعی کار در بازار در جهت مفهومی‌سازی از ارزش حرکت کرده است. رویتن نتیجه گرفته که نظریه‌ی ارزش مارکس را باید در راستای رویکرد دیالکتیکی و نظام‌مند به شکل ارزش بازسازی کرد (به‌صورت کامل‌تری در Routen and Williams 1989، بسط یافته است).

پل ماتیک^۷ در این کتاب اصلی‌ترین مخالفت را با این دیدگاه که منطق هگل برای فهم منطق مارکس در سرمایه مهم است ارائه کرده است. ماتیک بر آن است که هگل تلاش کرد تا نظام مفاهیمش را از خلال منطق دیالکتیکی استنباط کند که این استنباط را بعدتر به همه‌ی شکل‌های جوامع تعمیم داد. از سوی دیگر منطق مارکس بر اصول متضادی بنا شده است: هیچ نظریه‌ی عامی که کاربست‌پذیر بر همه‌ی شکل‌های جامعه باشد وجود ندارد و این که مفاهیم در یک نظریه برای سرمایه‌داری نباید از استنتاج‌های منطقی پیشینی استنباط شوند بلکه در مقابل باید از ویژگی‌های تاریخی خاص روابط اجتماعی سرمایه‌دارانه استنباط شوند. ماتیک جلوتر استدلال می‌کند که نظم مفاهیم در سرمایه تا حدی به دلیل هدف مارکس برای ارائه‌ی نقدی کامل از اقتصاد سیاسی کلاسیک تعیین شده است. از این‌رو سرمایه با کالا آغاز کرده چون نقطه‌ی شروع اقتصاد سیاسی کلاسیک است، اما مارکس در انتها نشان داد که نقطه‌ی شروع نامناسبی است و این که یک نقطه‌ی شروع بهتر برای نظریه‌ی سرمایه‌داری، رابطه‌ی طبقاتی بین سرمایه‌داران و کارگران مزدبگیر است. سپس ماتیک استنباط پول در بخش ۳ از فصل ۱ سرمایه توسط مارکس را دوباره بررسی کرده و استدلال کرده که با وجود زبان هگلی به کار بسته شده، منطق این فصل هگلی نیست. ضرورت پول نه صرفن از سر استدلال منطقی تضاد و رفع بلکه از الزامات عملی پرکتیس اجتماعی استنباط شده (نیاز به ارائه و هماهنگ کردن کار فردی به‌سان کار اجتماعی). در پایان، ماتیک استدلال می‌کند که مارکس در فصل اول و جاهای دیگر در سرمایه به این دلیل از زبان هگلی استفاده کرده که برای هدفش یعنی

¹ Self-subsistent

² self-valorization

³ Greet Routen

⁴ all-embracing

⁵ reductive

⁶ Substance

⁷ Paul Mattick

نقد اقتصاددانان کلاسیک مناسب بوده است. توهم هگل که مفاهیمش حرکت‌شان را تولید می‌کنند بازتاب این توهم (که اقتصاد سیاسی کلاسیک آن را ارائه و نظام‌مند کرده) است که در سرمایه‌داری محصولات کار، حرکت خودشان را تولید می‌کنند و مستقل از روابط اجتماعی خاص سرمایه‌داری هستند.

مارتا کمپل نقد مارکس به طبیعی‌انگاری^۱ یا کل‌گرایی نظریه‌ی اقتصاد بورژوازی را می‌کاود؛ نقد مارکس هم شامل نظریه‌ی کلاسیک آن‌گونه که میل ارائه کرده و هم نظریه‌ی نئوکلاسیک آن‌گونه که واگنر ارائه کرده می‌شود. کمپل تأکید کرده که مفهوم روابط اقتصادی مارکس کاملاً متفاوت از این نظریات است. از نظر مارکس، روابط اقتصادی روابط مالکیت هستند، یعنی، در مورد جامعه‌ی مدرن، نه فقط مالکیت در شکل قانونی هم‌چون مالکیت خصوصی بلکه هم‌چنین توزیع نابرابر مالکیت که جامعه را به دو طبقه‌ی عمده‌ی سرمایه‌داران و کارگران تقسیم کرده است. مارکس در تعریف روابط اقتصادی، مفاهیم کلیدی نظریه‌های کلاسیک و نئوکلاسیک را رد می‌کند: در نظریه‌ی کلاسیک، تولید هم‌چون رابطه‌ی فعالیت کاری با وسایل عینی تولید فهم می‌شود؛ و در نظریه‌ی نئوکلاسیک نیاز هم‌چون رابطه‌ی بین روان^۲ انسان و اشیائی که این نیاز را ارضا می‌کنند فهم می‌شود. فرضی که در پشت هر دوی این برداشت‌ها قرار دارد این است که روابط اقتصادی توسط قوانین طبیعی و مستقل از مالکیت^۳ تعیین می‌شوند. نظریه‌ی کلاسیک و نئوکلاسیک هر دو مالکیت را اجتماعی و تاریخ‌متغیر دانسته‌اند؛ اما برای هر دو نظریه تمام تمایزهای تاریخی فقط تنوع در مالکیت^۴ خصوصی هستند. بنابراین هیچ یک ارتباط ضروری بین مالکیت خصوصی و توزیع دارایی را که طبقات جامعه‌ی سرمایه‌داری را بنیان می‌نهد نمی‌بینند. مارکس این را که نیاز و تولید، مستقل از روابط مالکیت تعیین می‌شوند – آن‌گونه که این نظریات ادعا می‌کنند – رد می‌کند. مالکیت سرمایه‌دارانه در شکل کاملش، اعم از توزیع مالکیت، استفاده از عناصر و نتایج تولید توسط جامعه به‌عنوان یک کل به شیوه‌ای است که بهره‌ی پولی صاحبان مالکیت افزایش یابد. چون تولید و مصرف، وسیله‌هایی برای تحقق بخشی به هدف اصلی پیشینه‌کردن سود است، این فعالیت‌های اقتصادی توسط این هدف تعیین می‌شوند. کمپل با متصل‌کردن بازتعریف روابط اقتصادی توسط مارکس به روش سرمایه‌استدلال کرده است که مارکس با آغازکردن سرمایه با کالا بر جدایی تولید و نیاز از روابط مالکیت فائق آمده است. کالا، هم‌چون حامل ارزش، نشان‌دهنده‌ی روابط مالکیت به‌طور خاص سرمایه‌دارانه‌ای است که تحت آن تولید شده است.

دو فصل پایانی، بازاندیشی بحثی قدیمی درباره‌ی نظریه‌ی قیمت‌های تولید مارکس در جلد ۳ سرمایه است. فرد موزلی استدلال کرده که نقدهای رایج به نظریه‌ی قیمت‌های تولید مارکس (برای مثال، این‌که مارکس در تبدیل ورودی‌های سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر از ارزش به قیمت شکست خورده) پر از اشتباه هستند زیرا این نقدها یک روش منطقی – هم‌چون روش نظریه‌ی تولید خطی – را پیش‌فرض می‌گیرند، که اساساً متمایز از روش منطقی خود مارکس است. دو تمایز عمده بین روش مارکس و روش نظریه‌ی تولید خطی بحث شده‌اند: (۱) ترتیب تعیین‌شدن بین سرجمع مقادیر (تمام قیمت‌ها و تمام سود یا ارزش اضافی) و مقادیر منفرد (قیمت‌ها و سودهای منفرد)، و (۲) «مفروضات» کمی یا پیش‌فرض‌های که هر نظریه‌ای با آن‌ها آغاز می‌کند. ابتدا استدلال شده که نظریه‌ی مارکس بر این پیش‌فرض روش‌شناختی بنا شده که مقادیر تجمیع‌شده پیش از تحلیل‌های بعدی تعیین مقادیر منفرد مفروض گرفته شده‌اند. مارکس این پیش‌فرض‌های روش‌شناختی را در تمایزش بین «سرمایه به‌طور عام» و «سرمایه‌های متعدد» نشان داد. تفسیر نظریه‌ی تولید خطی بر پیش‌فرض روش‌شناختی متضادی بنا شده است: این‌که مقادیر تجمیع‌شده بعد از تعیین مقادیر منفرد، به‌عنوان مجموع مقادیر منفرد، تعیین شده‌اند. سپس استدلال شده که مفروض‌های پایه‌ای نظریه‌ی مارکس سرجمع پول است که به‌عنوان سرمایه به کار می‌رود، به‌عبارت دیگر M در فرمول عام سرمایه

^۱ Naturalism

^۲ Psyche

^۳ property

^۴ ownership

$M-C-M'$ نمایانگر چنین ایده‌ای است. موضوع اصلی نظریه‌ی مارکس تبیین این است که چگونه این میزان معلوم پول مقدارش را افزایش می‌دهد. در طرف مقابل، نظریه‌ی تولید خطی مقادیر فیزیکی «واقعی» ورودی و خروجی، شرایط فنی تولید، و مزد واقعی را مفروض می‌گیرد. در نهایت استدلال شده که نظریه‌ی قیمت‌های تولید مارکس در چهارچوب نظریه‌ی منطقی خودش به لحاظ منطقی منسجم و کامل است. مارکس در تبدیل ورودی‌های سرمایه‌ی ثابت و متغیر ناکام نماند. چیزی برای تبدیل وجود ندارد؛ این ورودی‌ها در چهارچوب قیمت‌های تولید مفروض گرفته شده‌اند. نقدهای که به نظریه‌ی مارکس شده در حقیقت به نظریه‌ی مارکس ربطی ندارند؛ آن‌ها فقط به این تلاش اشتباه برای تفسیر نظریه‌ی مارکس در چهارچوب نظریه‌ی تولید خطی ربط دارند.

گوگلیلمو کارچدی^۱ تفسیر عمدتاً تکمیل‌کننده‌ای از نظریه‌ی قیمت‌های تولید مارکس ارائه کرده است. کارچدی بر تفاوت بین روش پژوهش و روش ارائه‌ی مارکس تأکید کرده است. او با بحث درباره‌ی اصول بنیادی روش پژوهش مارکس آغاز می‌کند، که شامل تمایز بین لحظات متعین‌کننده و تعین‌یافته^۲ و بین تعین‌یابی در لحظه‌ی آخر^۳ و تعین‌یابی انضمامی^۴ است.

کارچدی رابطه‌ی دیالکتیکی را هم‌چون یک فرایند تعریف می‌کند که در آن لحظات^۵ تعین‌یافته، بالقوه درون لحظات متعین‌کننده وجود دارند و به شرایط واقعی بازتولید یا الغا^۶ تبدیل می‌شوند، و بنابراین {لحظات تعین‌یافته} از خلال یک فرآیند بینارابطه‌ای و تعدیل دوسویه ویژگی‌های انضمامی‌شان را می‌یابند. این فرایند به‌سان پویشی دیالکتیکی فهم می‌شود که در آن (۱) لحظات بالقوه موجود، خودشان را تحقق می‌بخشند، و دیگر لحظات تحقق‌یافته به وضعیت بالقوه بر می‌گردند؛ (۲) همه‌ی لحظات شکل انضمامی‌شان را تغییر می‌دهند؛ و (۳) بعضی شرایط بازتولیدکننده‌ی لحظات متعین‌کننده تبدیل به شرایط الغا می‌شوند و بر عکس. این بینش روش‌شناختی بعداً برای بحث درباره‌ی انتقادات به نظریه‌ی قیمت‌های تولید مارکس به کار بسته شده است. از همه مهم‌تر، کارچدی استدلال می‌کند که نقد نئو-ریکاردوئی به دور باطل^۷ (که ادعا می‌کند در تبدیل مارکس، کالاهای ورودی به اندازه‌ی ارزش‌شان خرید شده‌اند) برمبنای کژفهمی از تمایزگذاری بین ارزش‌های فردی – هم‌چون ارزش‌های بالقوه – و ارزش‌های جمعی – هم‌چون ارزش‌های واقعی تحقق‌یافته – بنا شده است. تنها راه برای فهم تبدیل ارزش‌های فردی به اجتماع‌ی بررسی توالی واقعی فرایندهای تولید هم‌چون توالی زمانی فرایندهای دیالکتیکی است که در آن ارزش‌های فردی خودشان را به‌مثابه ارزش‌های اجتماع‌ی تحقق می‌بخشند و دوباره به ارزش‌های فردی تبدیل می‌شوند فقط برای این که مجدداً خودشان را هم‌چون ارزش‌های اجتماع‌ی، در یک توالی زمانی بی‌پایان تبدیل‌های دیالکتیکی تحقق بخشد. (Carchedi 1991) بحث کامل‌تری هم از روش دیالکتیکی مارکس و هم از کاربرتش بر تعیین قیمت‌های تولید و دیگر مسائل ارائه کرده است. شابهت مهم مقاله‌ی کارچدی با مقاله‌ی موزلی این است که کارچدی هم استدلال کرده که ورودی‌های سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر در قالب قیمت‌های تبدیل‌شده‌ی تولید، مفروض گرفته شده‌اند. این نکته برای این بسط یافته است تا وضعیت مهمی را که طی آن، بین زمان خرید و ورودی‌ها و زمان فروش خروجی‌ها، تغییرات تکنولوژیک اتفاق می‌افتد، بتوان تحلیل کرد.

¹ Guglielmo Carchedi

² determinant and determined instances

³ determination in the last instance

⁴ concrete determination

⁵ instances

⁶ supersession

⁷ Circularity

اتفاق نظرهای مهمی بین نویسندگان این جلد وجود دارد، اما اختلاف نظرهای چشمگیری هم هست. گرچه نه همه اما اغلب توافقات و اختلافاتی که در ادامه بحث خواهد شد در مقالات مشخص است. این خلاصه هم از کارهای قبلی چاپ شده‌ی نویسندگان و هم از مباحث کنفرانس مونت هولویک استنباط شده است.

تا جایی که مسائل عام‌تر مطرح است، همه‌ی نویسندگان به جز ماتیک و کارچدی موافقند که فهم هگل برای فهم کاملی از روش منطقی مارکس ضروری است، اگرچه اختلاف نظر چشم‌گیری درباره‌ی اهمیت دقیق منطق هگل برای نظریه‌ی مارکس وجود دارد (به فصل‌های ۱ تا ۴ نگاه کنید). اسمیت (فصل ۱) نظریه‌ی مارکس را هم‌چون کاربرد عمدتاً موفق نظریه‌ی دیالکتیکی هگل تفسیر کرده است. رویتن (فصل ۴) ادعا کرده که مارکس باید منطق هگل را به کار می‌بست (و شاید در این راستا تلاش کرده) اما کاملاً در این کار موفق نبوده است. مورا (فصل ۲) و آرتور (فصل ۳) استدلال می‌کنند که کاربست مفاهیم منطقی هگل توسط مارکس به قصد نقد هم‌زمان به منطق هگل و شکل‌های اقتصادی سرمایه‌دارانه بوده است. جالب است اشاره شود در زمانی که مارکس روی گروندریسه کار می‌کرد به انگلس نوشته بود که بازبینی منطق هگل «در خصوص روش مواجهه با ماده^۱ کمک بزرگی به من کرده است» (Marx and Engels 1975b, 93؛ تأکید از متن اصلی است). مارکس در ادامه گفته که بر آن است تا روزی مقدمه‌ای بر روش هگل بنویسد که «برای هوش انسانی معمولی» قابل دسترسی باشد. متأسفانه این مقدمه هیچ‌وقت نوشته نشد و ما اکنون مجبوریم تا خودمان تلاش کنیم سرشت خاص تصرف/جذب انتقادی روش هگل توسط مارکس را بفهمیم. سر نخ مهمی که باید در پژوهش‌های بعدی کاویده شود این است که دقیقاً قبل از جمله‌ای که در بالا اشاره شد، مارکس گفته که در کار اخیرش «کل دکترین سود آن‌گونه که تاکنون وجود داشته را برانداخته» است (تأکید اضافه شده). این نکات نشان می‌دهند که بررسی روش هگل باید بتواند نظریه‌ی سود مارکس، هسته‌ی مرکزی نظریه‌ی سرمایه‌داری مارکس، را روشن کند.

درباره‌ی این تأکید بر هگل، همه‌ی نویسندگان به جز ماتیک موافقند که مارکس شکل‌هایی از منطق دیالکتیکی را در سرمایه به کار بسته است، اگرچه بازهم اختلاف چشمگیری درباره‌ی معنی دقیق منطق دیالکتیکی وجود دارد (نگاه کنید به فصول ۱ تا ۴ و ۸). این‌که این تمایزات فقط درباره‌ی میزان تأکید هستند یا بنیادی‌تر هستند پرسشی است که برای پژوهش‌های بعدی باقی می‌ماند. مهمترین عنصر مشترک این تفاسیر از منطق دیالکتیکی این است که همه موافقند که منطق دیالکتیکی مستلزم نشان‌دادن ارتباطات^۲ ضروری بین مقوله‌های متفاوت تشکیل‌دهنده‌ی سرمایه‌داری، هم‌چون کالاها، پول، سرمایه، کار مزدی، و غیره است. طبق این منطق، مفاهیم بعدی هم‌چون «شرایط ضروری وجود^۳» مفاهیم پیشین استنباط می‌شوند. به عبارت دیگر، استدلال شده که پدیده‌هایی که مفاهیم پیشین به آن‌ها ارجاع می‌دهند نمی‌توانند بدون پدیده‌هایی که توسط مفاهیم بعدی پدید می‌آیند وجود داشته باشند (برای مثال، کالا آن‌گونه که مارکس تعریف کرده بدون پول، یا بدون سرمایه نمی‌تواند وجود داشته باشد). تفاسیر دقیق این استنباط‌ها بین نویسندگان مختلف متفاوت است [۵]، اما همه تأکید دارند که نشان‌دادن این ارتباطات ضروری، جنبه‌ی بسیار مهمی از سرمایه است که هر سه تفسیر غالب از نظریه‌ی مارکس، که بالاتر بحث شد، آن را نادیده گرفته اند.

اختلاف مشابه دیگر، بین نویسندگان درباره‌ی اهمیت نسبی جنبه‌های کمی و کیفی نظریه‌ی اقتصاد مارکس است. رویتن، آرتور، و اسمیت بر جنبه‌های کیفی نظریه‌ی مارکس تأکید کرده‌اند [۶]، که منظور از آن استنباط شکل‌های اقتصادی مشخصه‌ی سرمایه‌داری و نیز نشان‌دادن روابط ضروری بین این شکل‌های اقتصادی – آن‌گونه که در پاراگراف قبل اشاره شد – است. [۷]

¹ material

² connections

³ necessary conditions of existence

سایر نویسندگان عموماً با اهمیت این جنبه‌های نظریه‌ی مارکس مخالف نیستند، اما آن‌ها هم‌چنین استدلال می‌کنند که جنبه‌های کمی به‌ویژه تعیین سود، حداقل به همان اندازه مهم هستند و باید مورد تأکید باشند. مهمترین پرسش کمی نظریه‌ی مارکس این است که آیا استثمار کارگران علت سود سرمایه‌داران است؟ بدون نظریه‌ی کمی سود این پرسش را نمی‌توان پاسخ داد.

اغلب نویسندگان – به غیر از رویتن، اسمیت، و مورای – با تفسیر موزلی از تمایز روش‌شناختی مارکس بین سرمایه به‌طور عام و سرمایه‌های متعدد موافق هستند، طبق این تفسیر مقادیر اقتصادی تجمیع‌شده قبل از مقادیر منفرد تعیین شده‌اند (مهمتر این‌که، مقدار تجمیع‌شده‌ی ارزش اضافی پیش از توزیعش بین شاخه‌های فردی تولید و تقسیمات بعدیش به سود صنعتی، سود تجاری^۱، بهره، و رانت تعیین شده است). همان‌گونه که در فصل موزلی بحث شده، این اصل روش‌شناختی پیامدهای مهمی برای نظریه‌ی قیمت‌های تولید مارکس و برای تفاسیر رایج از «مساله‌ی تبدیل» دارد.

ما اکنون به بخش‌های مشخصی از سرمایه، که تاحدودی به‌ترتیب در سرمایه بحث شده‌اند، برمی‌گردیم. تفسیر کالا به سان نقطه‌ی شروع سرمایه احتمالاً بارزترین نقطه‌ی توافق بین نویسندگان است. همه‌ی نویسندگان موافقت می‌کنند که کالایی که مارکس با آن آغاز می‌کند به سان محصول تولید سرمایه‌دارانه فرض شده است، نه محصول تولید کالایی ساده‌ی پیش‌سرمایه‌دارانه. به عبارت دیگر، همه موافقت می‌کنند که تفسیر منطقی-تاریخی از روش مارکس اشتباه است، این مهمترین نکته است [۸].

هم‌چنین همه‌ی نویسندگان موافقت می‌کنند که مارکس در بخش ۱ فصل ۱ تلاش کرده تا کار انتزاعی را هم‌چون «جوهر ارزش» که قبل از مبادله وجود داشته – اگرچه مشاهده‌پذیر نیست – و ارزش‌های مبادله‌ای کالاها را تعیین می‌کند، استنباط کند. اما اختلاف نظر مهمی در مورد صحت و ضرورت استنباط مارکس وجود دارد. این مجادله، که توسط بوم باورک آغاز شده، تاریخ طولانی دارد. اسمیت، آرتور، و رویتن استنباط کار انتزاعی توسط مارکس هم‌چون جوهر ارزش را به دو دلیل عمده رد کرده‌اند (که از سوی پژوهشگران زیادی بدان اشاره شده است): فقدان ارائه‌ی دلیلی بسنده برای انتخاب کار به‌عنوان خصیصه^۲ مشترک کالاها که ارزش مبادله‌ای‌شان را تعیین می‌کند، و مسأله‌ی حل‌نشده‌ی تقلیل انواع متفاوت کار ماهرانه به کمیت‌های هم‌ارز کار انتزاعی ساده. رویتن هم‌چنین انواع انتزاعی که مارکس در این استنباط ساخته – انتزاع تحلیلی یا فروکاهنده^۳ به‌جای انتزاع دیالکتیکی – را نقد کرده است. افزون بر این، این نویسندگان هم‌چنین استدلال کرده‌اند که اهمیت نتایج کیفی نظریه‌ی مارکس، هم‌چون ضرورت پول، بدون ارجاع به مفهوم کار انتزاعی به سان جوهر ارزش هم قابل استنباط است (چنین استنباطی، برای مثال، در فصلی که اسمیت در این جلد نوشته و در and Routen Williams 1989، 66-59 به کار بسته شده است). مورای درباره‌ی صحت و ضرورت استنباط کار انتزاعی به‌مثابه جوهر ارزش توسط مارکس مردد است. بقیه‌ی نویسندگان عموماً استنباط مارکس را نه به‌عنوان «اثبات منطقی» بلکه به‌عنوان فرضیه‌ای معقول قبول کرده‌اند، صحت آن باید بر اساس حدودی که می‌تواند پدیده‌ی مهم سرمایه‌داری را توضیح دهد سنجیده شود. آن‌ها هم‌چنین استدلال کرده‌اند که مزیت عمده‌ی فرض کار انتزاعی بدست‌دادن یک نظریه‌ی کمی سود است، که پرسش اصلی نظریه‌ی مارکس است.

هم‌چنین همه‌ی نویسندگان موافقت می‌کنند که پول در نظریه‌ی مارکس نقش بسیار مهم‌تری از آن‌چه عموماً پذیرفته شده بازی می‌کند. همه موافقت می‌کنند که مارکس پول را در بخش ۳ از فصل ۱ هم‌چون «شکل ضروری نمود» کار انتزاعی استنباط کرده اگرچه تفسیر این استنباط برای نویسندگان مختلف تا حدودی متفاوت است (نگاه کنید به فصول ۱ تا ۵). [۹] هم‌چنین همه‌ی نویسندگان موافقت می‌کنند که پول در همه‌ی جلد ۱ – هم‌چون دو جلد بعدی – نقش مهمی بازی می‌کند. اهمیت پول در جلد ۱ به واضح‌ترین شکل توسط «فرمول عام سرمایه» که در فصل ۴ سرمایه ارائه شده و به‌طور نمادین توسط فرمول $M-C-M'$ نشان داده شده است یعنی پولی که تبدیل به پول بیشتر می‌شود. این فرمول مهمترین سؤالی را که جلد ۱ با آن درگیر است مطرح می‌کند: خاستگاه افزایش پولی که ویژگی

^۱ Merchant profit

^۲ property

^۳ reductive

مشخصه‌ی سرمایه است چیست؟ از این رو تفسیر سرافایی از نظریه‌ی مارکس، که طبق آن جلد ۱ فقط درباره‌ی ارزش‌های کار-بنیاد است، اشتباه است.

در نهایت همه‌ی نویسندگان موافقند که تفسیر غالب از نظریه‌ی قیمت‌های تولید مارکس پراشتباه است، از آن رو که اساسن بر تفسیر سرافایی از نظریه‌ی مارکس بنا نهاده شده اند؛ تفسیری که همه موافقند نادرست است. نویسندگان کاملن با تفاسیر (عمومن مشابه) موزلی و کارچدی از نظریه‌ی قیمت‌های تولید ارائه‌شده در جلد ۱ موافق نیستند، اما همه موافقند که «مسأله‌ی تبدیل» باید کاملن در پرتوی تفاوت‌های روش‌شناختی بنیادین نظریه‌ی مارکس و نظریه‌ی سرافا بررسی مجدد شود.

هم‌چنین سوالات مهم دیگری درباره‌ی روش منطقی مارکس که به‌ندرت در این کتاب به آن‌ها اشاره شده است باید موضوع پژوهش‌های بعدی باشد. در حقیقت، این‌که چقدر ما نیاز داریم بیشتر درباره‌ی روش منطقی مارکس و مسائل روش‌شناختی مرتبط با آن بیاموزیم درس عام اصلی‌ای است که ما از کنفرانس فراگرفتیم. [۱۰] شاید مهم‌ترین پرسش باقی‌مانده رابطه‌ی بین سوژه‌ها و ابژه‌ها در نظریه‌ی اقتصادی مارکس است. آیا نتایج مارکس از خصیصه‌های ابژکتیو سرمایه‌داری استنباط شده یا درمقابل، از انتخاب‌های فردی عامل‌ها در سرمایه‌داری، یا شاید ترکیبی از هر دو، آن‌گونه که اسمیت پیشنهاد می‌کند؟ این پرسش به روشنی با تفسیر نظریه‌ی مارکس مبتنی بر انتخاب عقلانی و با پرسش از نیاز به «بنیان‌های خرد» برای نظریه‌ی مارکس پیوند دارد. (نگاه کنید به Roemer 1982؛ Elester 1985). (Mattick, Jr. 1986b) به تفصیل به این پرسش پرداخته و Smith 1990a و فصل اسمیت نیز در همین کتاب به این پرسش پرداخته است.) دومین پرسش باقی‌مانده، کاوش بیشتر در تمایز بین روش پژوهش و روش ارائه‌ی مارکس، همان‌گونه که کارچدی تأکید می‌کند، است. در نهایت، پس از بررسی همه‌ی بخش‌های متفاوت روش منطقی مارکس که در بالا بحث شد، باید تلاش‌های مجددی برای پدیدآوردن سنتزی جامع از ساختار منطقی کلی سه جلد سرمایه، شامل همه‌ی این جنبه‌های متفاوت، صورت گیرد.

شناخت‌های به‌دست آمده از فهم بهتر روش منطقی مارکس باید به بحث در جریان درباره‌ی نظریه‌ی نرخ نزولی سود مارکس به کار بسته شود. در سال‌های اخیر، این بحث تقریباً به کلی در چهارچوب قضیه‌ی اوکیشیو^۱ مطرح شده است. [۱۱] با این حال، قضیه‌ی اوکیشیو تفسیر سرافایی از نظریه‌ی مارکس را پیش‌فرض گرفته است، که این تفسیر از دید همه‌ی نویسندگان این کتاب پراشتباه است. بنابراین این بحث مهم را باید در پرتوی شناخت‌های به‌دست آمده از خطوط این پژوهش بازاندیشی کرد. در کل، پژوهش‌های ارائه‌شده در این کتاب نشان داده‌اند که باید یک بازاندیشی مبسوط در همه‌ی جنبه‌های انسجام منطقی نظریه‌ی مارکس صورت گیرد.

از کالج مونت هولویک برای حمایت مالی سخاوت‌مندانه‌اش از کنفرانس قدردانی می‌کنم. بخشی از بودجه‌ی این کنفرانس هم از کمک مالی بنیاد ملون^۲ به کالج مونت هولویک برای ترغیب ابتکارهای جدید در پژوهش بینارشته‌ای تأمین شده است؛ بابت این کمک مالی هم صمیمانه تشکر می‌کنم. هم‌چنین از کارکنان مختلف کالج مونت هولویک، مخصوصن داون لارد^۳، که در تدارکات پشتیبانی کنفرانس کمک کردند، سپاسگذارم. در پایان، از سیندی کافمن-نیکسون، که ویراستار ما در هیومنیتی‌پرس^۴ بود، و دستیاران توانایش برای کار ویراستاری عالی‌شان در چاپ کتاب ما بسیار قدردانی می‌کنم.

^۱ Okishio's theorem

^۲ Mellon Foundation

^۳ Dawn Larder

^۴ Humanities Press

در نوشتن این مقدمه از نظرات و پیشنهادات غنی همه‌ی نویسندگان این کتاب بسیار سود بردم، اگرچه آن‌ها لزومن با دیدگاه‌های ابرازشده موافق نیستند. روند نوشتن این مقدمه و بحث‌های کنفرانسی که برای اولین بار این مقالات در آن ارائه شد، تجربه‌ی بسیار گران‌بهایی برای من بودند.

۱. اسمیت و کارچدی روش تقریب‌های پیاپی را پراشتباه تلقی نمی‌کنند، بلکه معتقدند که فقط یک جنبه از روش مارکس را در نظر گرفته و بسیاری جنبه‌های مهم دیگر را نادیده می‌گیرد.

۲. مارکس تاحدی در خصوص عدم فهم روش منطقی‌اش از سوی دیگران، مقصر است، از آن رو که اظهارات شفاف و صریحی درباره‌ی روشش بدست نداده است. مارکس در ضمیمه‌ای که گفت‌آورد آغازین فصل حاضر از آن برگرفته شده، به تعدادی از تفاسیر متضاد، با اظهارنظرهای خیلی کوتاه، اشاره کرده و سپس به تفصیل و به نشانه‌ی تأیید به نقد سرمایه توسط اقتصاددانی روسی به نام کافمن پرداخته است. با این حال، این نقد، موضوع تفاسیر متفاوتی قرار گرفته و به صورت بسنده به بیشتر مسائل روش‌شناختی که در بالا مشخص شده پرداخته است. کامل‌ترین بحث درباره‌ی روش مارکس در مقدمه‌ی گروندریسه وجود دارد، اما این مقدمه هم مبهم بوده (برای مثال نگاه کنید به بحث بین Carver و Echeverria (1978) و Carver (1980)) و به همه‌ی مسائل مهم پرداخته است.

۳. کارهای مهم اخیر که می‌توانند در این بازاندیشی بنیان‌های روش‌شناختی نظریه‌ی اقتصادی مارکس مفید باشند شامل موارد زیر است: Backhaus 1980; Eldered and Roth 1978; Banji 1979; Zeleny 1980; Carver 1980; Eldered and Hanlon 1981; Arthur 1986; Mattich Jr. 1986b; Murray 1988b; Williams 1988; Routen and Williams 1989; Smith 1990c و Carchedi 1991.

۴. هم‌چنین نقد آشفتگی روش‌شناختی سرمایه توسط Backhaus 1980 و دیگر اعضای مکتب شکل ارزش، شامل Eldered and Roth 1978 و Eldered and Hanlon 1981 طرح شده است.

۵. اسمیت در چهارچوب «گرایش‌های ساختاری ضروری» استدلال می‌کند که در چهارچوب «شرایط ضروری وجود^۱». طبق این دیدگاه، عاملین اجتماعی که در شکل‌های اجتماعی که توسط مفاهیم پیشینی تعریف می‌شوند عمل می‌کنند ضرورتاً تمایل به کنش به گونه‌ای دارند که شکل اجتماعی جدیدی که با مفاهیم پسینی تعریف می‌شود را پدید می‌آورد.

۶. اسمیت خاطرنشان کرده که این تأکید بر جنبه‌های کیفی نظریه‌ی مارکس به علت پیشینه و علایق خود اوست، نه به این علت که او دریافته این جنبه‌های کیفی مهم‌تر از جنبه‌های کمی نظریه‌ی مارکس هستند.

۷. معنی کیفی این‌جا متمایز از معنای آن نزد Sweezy (1968) و دیگران است که به جنبه‌های کیفی نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش بر حسب تصریح روابط اجتماعی ویژه‌ی سرمایه‌داری پرداخته‌اند.

۸. کارهای آغازین که استدلال مشابهی را ارائه می‌کنند شامل Banji 1979; Smith 1990b و campell (در دست چاپ) هستند.

۹. همان‌گونه که در پاراگراف قبل اشاره شد، اصلی‌ترین اختلاف بر سر حد وابستگی استنباط مارکس در خصوص ضرورت پول به فرض کار مجرد به عنوان جوهر ارزش است.

۱۰. درس‌های عام دیگر شامل این موارد هستند این مسائل روش‌شناختی: تا چه اندازه بر تفسیر کل گستره‌ی مفاهیم و مسائل سرمایه تأثیر داشته است (برای مثال ارزش، پول، سرمایه، سود، قیمت‌های تولید)؛ تعامل بین فیلسوف‌ها و اقتصاددان‌ها

¹ existence

درباره‌ی این مسائل چقدر می‌تواند ارزشمند باشد؛ و چقدر یک کنفرانس فشرده‌ی کوچک می‌تواند ابزاری برای بسط فهم ما شود.

۱۱. برای بحث غیرفنی درباره‌ی قضیه‌ی اوکیشیو نگاه کنید به Moseley 1992, 20-24

منابع

- Arthur, C. J. 1986. *The Dialectics of Labor: Marx and His Relation to Hegel*. Oxford: Basil Blackwell.
- Backhaus, Hans-Georg. 1980. "On the Dialectics of the Value-Form." *Thesis Eleven*. Vol. 1, no. 1, 99-120.
- Banaji, Jarius. 1979. "From the Commodity to Capital: Hegel's Dialectic in Marx's Capital." In *Value: The Representation of Labor in Capitalism*. Edited by Diane Elson. London: CSE Books.
- Campbell, Martha. Forthcoming. "The Commodity as Necessary Form of Product." In *Economics as Worldly Philosophy: Essays on Political and Historical Economics in Honor of Robert L. Heilbroner*. London: Macmillan.
- Carchedi, Guglielmo. 1991. *Frontiers of Political Economy*. London: Verso.
- Carver, Terrell. 1980. "Marx's 1857 Introduction." *Economy and Society* 9 (May): 197-203.
- Echeverria, Rafael. 1978. "Critique of Marx's 1857 Introduction." *Economy and Society* 7(4) (November): 333-65.
- Eldred, Michael, and M. Hanlon. 1981. "Restructuring Value-Form Analysis." *Capital & Class* 13: 24-60.
- Eldred, Michael, and M. Roth. 1978. *A Guide to Marx's "Capital"*. London: CSE Books
- Elster, Jon. 1985. *Making Sense of Marx*. New York: Cambridge University Press.
- Engels, Frederich. 1906. *Ludwig Feuerbach*. English ed. London: Lawrence & Wishart.
- Grossman, Henryk. 1929. *Das Akkumulations-und Zusammenbruchs-gesetz des kapitalistischen Systems*. Leipzig: C. H. Hirschfeld.
- Marx, Karl, and Frederich Engels. 1975b. *Selected Correspondence*. Moscow: Progress Publishers.
- Mattick, Paul, Jr. 1986b. *Social Knowledge: An Essay on the Nature and Limits of Social Science*. Armonk, NY: M. E. Sharpe.
- Meek, Ronald L. 1976. *Studies in the Labor Theory of Value*. 2ded. New York: Monthly Review Press.
- Moseley, Fred. 1982. *The Rate of Surplus Value in the United States Economy, 1947-1977*. Ph.D. dissertation, University of Massachusetts.
- Moseley, Fred. 1992. *The Falling Rate of Profit in the Postwar United States Economy*. New York: St. Martin's Press.
- Morishima, Michio. 1973. *Marx's Economics*. New York: Cambridge University Press.
- Murray, Patrick. 1988a. "Karl Marx as a Historical Materialist Historian of Political Economy." *History of Political Economy* 20(1): 95-105.
- Murray, Patrick. 1988b. *Marx's Theory of Scientific Knowledge*. Atlantic Highlands, NJ: Humanities Press.
- Reuten, Geert, and Michael Williams. 1989. *Value-Form and the State: The Tendencies of Accumulation and the Determination of Economic Policy in Capitalist Society*. London: Routledge.

- Roemer, John E. 1982. *A General Theory of Exploitation and Class*. Cambridge, MA: Harvard Press
- Smith, Tony. 1990a. "Analytical Marxism and Marx's Systematic Dialectic Theory." *Man and World* 23: 321 - 43.
- Smith, Tony. 1990b. "The Debate Regarding Dialectical Logic in Marx's Economic Writings." *International Philosophical Quarterly* 30(3) (September): 289-98.
- Smith, Tony. 1990c. *the Logic of Marx's "Capital": Replies to Hegelian Criticisms*. Albany, NY: State University of New York Press.
- Sraffa, P. 1960. *The Production of Commodities by Means of Commodities*. New York: Cambridge University Press.
- Steedman, Ian. 1977. *Marx after Sraffa*. London: New Left Books.
- Sweezy, Paul. 1968. *The Theory of Capitalist Development*. New York: Monthly Review Press.
- Zeleny, Jindrich. 1980. *The Logic of Marx*. New York: Rowman & Littlefield.